

درباره شماره ۱۲ و ۱۳ خط سوم

دکتر اسدالله حبیب

گفتار را بهانه کرده با نوشتن نکته‌هایی دل خالی کنم. برآنم که فارسی دری یا فارسی افغانستان یا زبان دری با همه گویش‌هایش، کابلی، هراتی، لوگری، هزارگی، پنجشیری و پروانی، بدخشی، بلخی و دیگر، رفته رفته از مرز کاربرد نوشتاری و ادبی رانده شده و بیشتر زبان گفتار گردیده است. ما هزاران واژه و عبارت و کنایه و کاربردهای مجازی آن گویش‌ها را وا گذاشته، به جای آن معادل‌نماهای عربی را در نوشته به کار برده‌ایم، یا صورتهای رواج‌دشته و رواج‌یافته در کتاب‌نویسی ایران را برگزیده‌ایم. این رفتار سبب تنگ‌تر شدن گستره زبان نگارش ما گردیده و آبشخور خامه‌ها از دریاها به جویچه‌ها رسیده است. همچنین مقالاتی، باری از خامه دکتر آصف فکرت درباره گروه‌گشایی سروده‌های مولانا جلال‌الدین محمد به یاری گویش فارسی بلخ خوانده بودم که ستودنی بود. بی‌تردید با شناختن و شناختاندن گویش‌های زبان دری، بسا آسانی‌ها در فهم متن‌های پیشینه فراهم می‌گردد و بسا کژفهمی‌ها از میان می‌رود. من برآنم که هرگاه این جزایر پنهان، شناخته و شناخته‌شده شوند، کلیت زبان فارسی پرمایه‌تر برای رشد و رویش و همگامی با زمان و مددگارت‌تر به تحلیل و بررسی ادبیات پیشینه خواهد شد.

و پهلوی دیگر همین پرسمان، یعنی نگرش به گویش‌های دری به مثابه زمین‌ها برای وام‌گیری جغرافیایی، در گفتار «پالایش زبان فارسی در افغانستان امروز» نوشته دوست عزیزم کافظمی در همین شماره «خط سوم» نیز بازتاب یافته است. درباره هجوم سیل‌آسای دانش‌واژگان عربی و لاتین که شاید در جای خود غنای زبان را بار آورده است، خاطره کوتاهی را می‌نویسم و می‌گذرم: دکتر عبدالقادر بها، استاد اناتومی دانشکده

دوستان روشن‌نگر، سید ابوطالب مظفری و محمدجواد خاوری

نامه نفیس «دوازدهم - سیزدهم» خط سوم را که نشانه مهریانی شماسست، دریافتیم و آن را از مقدمه تا مؤخره با لذت از نظر گذراندم.

پیش ازهر نوشتنی می‌باید وجدان خویش را آسوده ساخت و ستایشی را که سزاوار است، به پسان نگذاشت و اعتراف کرد که نشانه‌های ذوق عالی فرهنگ را نگاره هر برگ آن یافتیم. بسیاری از مقاله‌ها، بازخوانی و سنجش داستان‌ها و بسیاری از شعرها دلپذیر و آفرین برانگیزاند.

مقدمه کتاب «پتان‌ها» نیز دلچسپ است. بانو مرضیه شریف گزارنده خوبی استند. تنها بعض نام‌ها به گمان من با تلفظی مغایر در برگردان آمده‌اند، مانند «آتوک» که شاید همان «آتک» (Atuc) باشد. «باجااور» در زبان مردم «باجاور» است. «شوترگردان» پندارم «شترگردن» باشد.

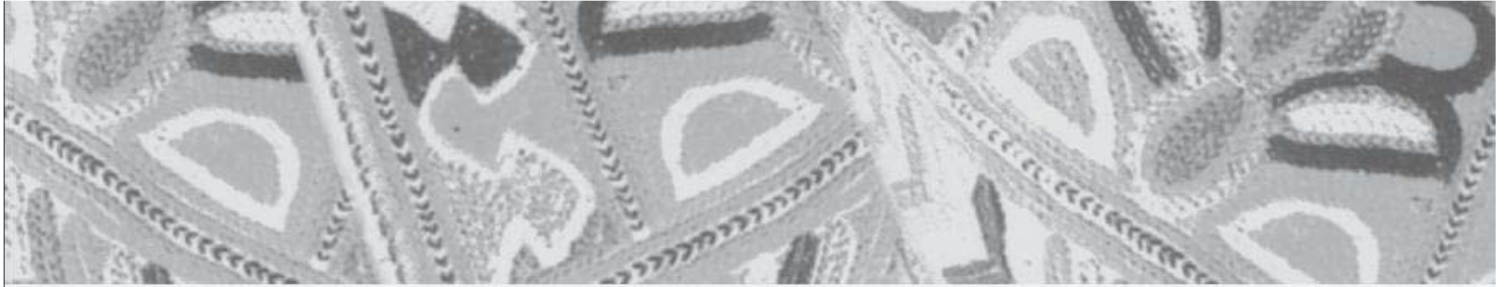
در رویه ۳۴ گفته می‌شود، خوشحال خان ختک پشتون‌های شرقی را «اهالی روح» می‌نامد. این واژه در اصل «روه» است که در زبان سانسکریت «آفتاب برآمد» یا زمین مرتفع معنا دارد.

نواب محبت خان در کتاب ریاض المحبت «روه» را منطقه‌ای می‌داند که در شرق آن کشمیر، در غرب آن ناوه هلمند، در شمالش کاشغر و در جنوبش بلوچستان نهاده است. خوشحال ختک گفته است:

چه روه په ملک کی شه پشتون یادبزی
نن مهمند، بنگش، ورکزی، او اپریدی دی
«پالایش زبان فارسی در افغانستان امروز» و «زبان بیهقی و فارسی امروزین غزنین» مرا سخت گرفتند. اجازه بنهید این دو



فرهنگ و اندیشه



در دیگر گویش‌های فارسی تخمهٔ میان میوه را «هسته» و «استه» هم می‌گویند. چون آن که در شعر ابوالمثل بخارایی، شاعر دورهٔ سامانی (سدهٔ چهارم) می‌یابیم.

کسی بی عیب نبود در زمانه
رطب را استه باشد در میانه

اگر بنا باشد که زبان نوشتار ما با زبان گفتار نزدیک گردد، خوبتر است که در زبان نگارش نیز «خسته» را بکار ببریم، نه «هسته» را. شاید بگویند که از «خسته» به معنای «مانده» چگونه فرق شود. نخست این که این واژه را به آن معنا کمتر به کار می‌بریم ما نمی‌گوییم که «خسته نباشید»، می‌گوییم «مانده نباشید». اگر می‌گوییم «مانده استم» شنونده می‌داند که تن خود را در نظر داریم و اگر می‌گوییم «خسته استم» روان خود را در نظر داریم. گذشته از آن، واژگان هم‌چم را جمله از هم جدا می‌کند.

پاییدن

«پاییدن» اکنون به معنای «بودن» و «باشیدن» به کار می‌رود. تمام صیغه‌های آن در زبان دری زنده مانده‌اند. ریشهٔ فعل «پای» است که تمام صورت‌های آینده از آن ساخته می‌شوند و صیغه‌های گذشته از «پایید» بنا می‌یابند.

«مهمان شب پای»، مهمانی که شب در منزل میزبان می‌خواهد «شب پای آمدن» به مهمانی و برای گذشتاندن شب آمدن این هم یکی از فراوان واژه‌های کهن دری است که در گفتار هست و از نوشتار افتاده. پاییدن در شعر طیب خسروانی چنین آمده است:

مرا ز حال سه بوسه تو وعده کرده بُدی
بای تا بدهم پیش، که ت وبال بود

واژهٔ «پایگاه» از همین پای گرفته شده است، بدین گونه: «پای»، ریشهٔ پاییدن با «گاه» پساوند جای، به معنای «باشیدن گاه» یا «مقام».

پاغنده

پاغنده را در فرهنگ‌ها گلولهٔ پنبه معنا کرده‌اند که شاید جایی بدان معنا به کار برود. مگر در کابل پاغنده همان پارهای خرد پنبه را می‌گویند که از کمانچهٔ نذاف باد می‌شوند. و دانمهای بزرگ برف را هم به پاغنده تشبیه می‌کنند و ریش و موی بسیار سفید را هم مانند پاغنده می‌پندارند. همین تشبیه که امروز بر زبان‌ها می‌رود در قدیم هم رواج داشته که فضل ربنجی بخارایی، شاعر سدهٔ چهارم هجری گفته است:

کی خدمت را شایم تا پیش تو آیم
با این سر و این ریش جو پاغندهٔ حلاج

طیبی دانشگاه کابل برای سخنرانی در کنفرانسی به یکی از کشورهای تازی زبان رفته بود که با خاطرهٔ دلچسپی بازگشت. گفت: «سخنرانی من به فارسی بود. برای من مترجم زبان فارسی به عربی آورده بودند. چند دقیقه که سخن گفتم و ناگهان واژگان عضله، مفاصل، حجرات، عروق شعریه، تصلب شرایین، کریوات حمرا و کریوات بیضا، قصبه‌الریه و چند دیگر، پی‌هم بر زبانم آمدند، یکی از شنوندگان صدا کرد: استاد شما از مترجم‌تان بیشتر عربی می‌دانید. آن بیچاره را چرا زحمت می‌دهید؟»

نوشتم که بسا واژگان را «ممنوع‌النفوذ» در نوشتار شناخته‌ایم که دریغ است از آن فزون‌شمار واژگان، اندی را نمونه می‌آورم: لت، لت خوردن و لت کردن واژهٔ «لت» امروزه به شکل صفت، به معنای آدم تنبل و ثیریه، آدم بی بندوبار و بی‌کاره به کار می‌رود. لت کردن، فعل گذرا به معنای زدن با لگد، سیلی و چوب و هرچه باشد.

لت خوردن، فعل ناگذر یا لازمی آن است.

«لت» در سده‌های پیشین به معنای «پاره» به کار می‌رفته است که اکنون واژهٔ «لته»، پاره‌ای از جامه، از آن در زبان ما مانده است. لت لت به معنای پاره پاره در شعر شاعران سدهٔ چهارم هجری یافته می‌شود، چون آن که رودکی گفته است:

جغد که با باز و کلنگان پرد

پشکندش پر و بال و گردد لت لت

در یکی از کهن‌ترین شعرهای دری که محمد پسر و صیف سیستانی در ستایش یعقوب لیث صفاری (نیمهٔ دوم سدهٔ سوم هجری) سروده است، کارواژهٔ «لت خوردن» به کار رفته است.

به لثام آمد زنبیل و لثی خورد به لنگ

لثره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کثام

«لت» در این بیت، زخم و ضربه معنا می‌دهد.

در زبان دری گویش کابلی امروزی «لت خوردن»، درست به همان معنی ضربه خوردن و کوبیده شدن و «لت کردن»، فعل متعدی یا گذرای آن کاربرد دارد. «لت زدن»، درهم زدن چیزی آبگین و «لت‌خور» کسی را می‌گویند که به هر دلیل و بهانه لت بخورد.

لت در بسا گویش‌های فارسی افغانستان هست. مگر در نوشته‌ها راه ندارد و به جای آن کتک‌زدن را ا دیرتر می‌پندارند.

خسته، هسته، استه

«خسته» در گذشته به معنای زخمی، مانده و تخمهٔ درون میوه به کار رفته است. اکنون خسته در زبان دری به معنای مانده، مگر بیشتر ماندگی ذهنی و درونی و تخمهٔ میان میوه کاربرد دارد.





مره

«دم به دم جای و چلم آوردند» این قید مرکب نیز در شعر مولانا آمده است.

لحظه به لحظه دم به دم، می‌بده و بسوز غم
نویت توست ای صنم، دور تو است ای قمر
دم زدن به معنای سخن گفتن را در یکی از بازیهای مردم کابل می‌یابیم.

هوش کن و دم مزن + معرکه بر هم مزن
مولانا نیز گفته است:

اندر شکم ماهی دم با که زند یونس
جز او که بود مونس در نیم شب تاری

این واژه در تازی هم هست که «دفعه» و «تلخ» و «آدم بخیل» را می‌گویند، مگر مره دیگری در زبان دری داریم که بیشتر در بازی کودکان رواج دارد و آن شماره‌ای است که برد و باخت را تعیین می‌کند و به شکل «مره را پوره کردن» به کار می‌رود. این واژه از «مر» پهلوی گرفته شده است که شماره و علامتی را می‌گفته‌اند که هنگام شمردن چیزی بر سر رقم پنجاه یا صد می‌گذاشته‌اند. کسای مروزی، شاعر سده چهارم گفته است:

بر راه نشاپور دهی دیدم بس خوب
انگشبه او را نه عدد بود و نه مره

ترت و فرت کردن و یا تورت و فرت شدن

ده (- بزَن) در گفتگوی کابلی‌ها «ده» به معنای «بزن» به کار می‌رود. از صیغهای دیگر این فعل «دییَم» به معنای «بزنم» نیز کاربرد دارد. این صیغه امر در شاهنامه نیز آمده است:

کز ایران ده و دار و بانگ خروش
فراوان ز هر شب فزون بود دوش

بنیاد اندیشه یا

بر آمد ز ناگه ده و دار و گیر
درخشیدن تیغ و باران تیر

در محاوره کابل می‌گویند که: «پسر در زمان کوتاهی میراث پدر را تورت و فرت کرد» این عبارت به معنای ضایع و تلف است و آن نیز عامیانه پنداشته می‌شود، نه ادبی، حال آن که بار بار در شعر شاعران پیشینه بکار رفته است، با این فرق که آن وقت تورت و مرت می‌گفته‌اند، چون آن که خجسته سرخسی شاعر دوره سامانیان به کار برده است.

آن مال و نعمتش همه گردید تورت و مرت
وان خیل و آن حَسَم همه گشتند زار وار

(لغت فرس)

خَفَك کردن (- گلوی کسی را فشردن)

در گویش کابل «خفک کردن» و «خفک شدن» کاربرد دارد و مگر در نوشتار «خفه کردن» و «خفه شدن» به کار می‌رود که شاید از کدام حوزه زبانی دیگر آمده است. همین واژه، خود باستانی و ادبی است. در گذشته‌ها «خپک» به کار می‌رفته است، چنان که در شعر آغازی بخارایی آمده است:

هیچ خردمند را ندید به گیتی

دم دادن، دم به دم، دم زدن
«دم دادن» به معنای فریب دادن، ناز و نوازش کردن در گفتگوی کابل کاربرد دارد. در شعرهای مولانا نیز می‌یابیم:

دم ده و عشوه ده ای دلبر سبیمین بر من!
که دمم بی دم تو چون اجل آمد بر من
«دم به دم» به معنای زود و پیهم نیز در محاوره کابل هست.



کز خبک عشق او نبود برومند

دوره سامانی:

پَخَج

واژه «پَخَج» مقابل «پَند» که گاهی معادل پست است، هم به تهمت عامیانه و گفتاری بودن گرفتار می‌باشد. در زبان ما این دو واژه از هم بخشیده و جدایند.

آدم پَخَج یعنی آدم قد کوتاه
آدم پست یعنی آدم فرومایه

در نگارش‌ها برتر شمرده می‌شود که «پست» را به هر دو معنا به کار ببرند و از کاربرد «پَخَج» پرهیز کنند. واژه «پَخَج» از دیرین زمانه‌ها واژه‌ای ادبی بوده است که خسروی سرخسی، شاعر سده چهارم هجری می‌سرایند:

رفت برون میر رسیده فرَم
پَخَج شده بوق و دریده علم

زَدَن (به معنای مشتاقانه خوردن)

این واژه معانی چندی دارد که از آن شمار، یکی با مزه و شوق خوردن یا نوشیدن است. واژه «زَدَن» را به همین معنا در شعر منجیب ترمذی می‌یابیم:

ما می‌بخواستیم زدن دوش جام جام
چون تو بیامدیش، بماندیم خام خام

فاژَه کشیدن

«دهن دره کردن» و «خمیازه کشیدن» را در نوشته‌ها می‌توان خواند، مگر «فاژَه کشیدن» را نه، زیرا این واژه نیز مُهر زبان عامیانه خورده است. دو صورت همین واژه در آثار طلایه‌داران شعر دری به کار رفته است، مانند این بیت‌ها از طیان مرغزی شاعر سده سوم هجری و حکیم ابوالمثل بخارایی، شاعر دیگر

می‌کند چون ز بی دماغی فاژ
در دهانش نهاد باید زاژ
و حکیم ابوالمثل بخارایی نیز گفته است:
شراب شب و نشئه آن نیرزد
به فاژیدن بامدادان خمارش

پَشَک (- گریه)

«پَشک» و «پوشک» و «پیشک» در کنار «گریه» در شماری گویش‌های زبان فارسی بوده و هست و در ادبیات هم به کار می‌رفته است. در لهجه کابل کسی «گریه» نمی‌گوید؛ «پَشک» می‌گویند و «پَشک» می‌نویسند. دهخدا «پَشک» را مروج در زبان آذری می‌شمارد چه خوب است که هر دو واژه را نگاه داریم و به کار ببریم در بخارای قدیم «پوشک» می‌گفته‌اند. شاکر بخارایی، شاعر سده چهارم، پوشک را در سروده‌ای به کار برده است:

چند بردارد این هریوه خروش
نشود باده بر سرودش نوش

پیشانی را لایق گویی که در گلوش کسی
ناست پوشگی را همی بمالد گوش

لاش و لاش کردن، به معنای تاراج کردن

از همین واژه، لاش خربوزه است که آخرین فصل خربوزه را پیش از رسیدن سرما، خام و پخته می‌کنند و خربوزه‌هایی را که نارسیده کنده می‌شود، «لاشک» می‌گویند.

در شعر طیان مرغزی، شاعر سده چهارم هجری می‌خوانیم:
به لاش عشق من آن نوجوان به سان کلاب
حوال وجبه من لاش کرد و کیسه خراب

(لغت فرس، ۴۱۰ ج)



تاوه یا تابه

هر دو از دو گویش فارسی مانده‌اند. هر دو برابره در شعر به کار رفته‌اند. نمی‌دانم چرا امروز ما «تاوه» می‌گوییم، مگر در نوشته «تابه» را به کار می‌بریم، با پنداشت آن که «تاوه» واژه‌ای درخور نوشتار نیست. منجیک شاعر ترمذی «تاوه» گفته است:

چون مرغش از هوا به سوی ورده (چوب کبوتربازان)
از معده باز تاوه شود نانت
و رابعه شاعر هم‌روزگار منجیک و از بلخ، «تابه» گفته است:

تو چون ماهی و من ماهی، همی‌سوزم به تابه بر
غم عشقت نه بس باشد جفا بنهادی از بربر

خوی و خو

در زبان فارسی دری «خوی» می‌گوییم: بدخوی، خوش‌خوی و خوی کردن، گریستن کودک از سر دلتنگی است. مگر در نوشته «خو» به کار می‌بریم: خوگیر شدن، خوش‌خو و بدخو. می‌توانیم چنان که می‌گوییم بنویسیم: خوی‌گیر شدن، خوش‌خوی و بدخوی.

خسروی سرخسی بخارایی (مرده در ۳۸۳) سروده است:

خوی تو با خوی من بنیز نسازد
سنگدلی خوی توست و مهر، مرا خوی
و ابوالمؤید بلخی نیز خوی گفته است نه خو:
ملول مردم کالوس (ابله) بی‌محل باشد
مکن نگارا، این خوی و طبع را بگذار

شنگ

«شنگ»، زیبا و «شوخ‌طبع» را می‌گویند که امروزه با شوخ یکجا به کار می‌رود، مانند «او بسیار شوخ و شنگ است». این واژه در گذشته تنها به کار می‌رفته است.

ابوالمؤید بلخی گفته است:

عبد شد دیگر که آن دلداری شنگ

بهر کشتن جامه‌ها پوشد ز رنگ

«رنگ» هم که در این بیت آمده است، آن‌سان که امروز هم رواج دارد، حیل و فریب معنی می‌دهد.

کریز کردن

«کریز کردن» به معنای ریختن موسمی پر پرندگان است و پرنده پریخته را «کریزی» می‌گویند. در شعر همان ابوالمثل، شاعر سده چهارم می‌خوانیم:

به باز کریزی بمانم همی

اگر کبک بگریزد از من، رواست

آب دست

«آب دست» در غزنی دست شستن پیش از خوراک و پس از خوراک را می‌گفته‌اند (زبان بیهقی و فارسی امروز غزنین). در کابل وضو را هم آب دست می‌گویند. همین واژه آبدست به پشتو گذشته و «اودس = وضو» شده است.

بازسین اشاره در این موضوع همین که می‌گوییم: الف، بی، بی، تی، ش و...؛ مگر می‌نویسیم: «الفبا». چرا «الفبی» نباید بنویسیم؟ در کنار فریبهی زبان گفتار (که زبان همان است) و لاغری و دوری زبان نوشتار (که تصویر زبان است) از گفتار، زبان فارسی افغانستان گرفتار از کار افتادگی دستگاه واژه‌سازی صرف یا ساخت واژه خود است و بنابراین از دیرباز، برای همساز کردن آن با نیاز زمان کاری نشده است. از این نگاه مقاله آقای کاظمی را ارج می‌نهم.

آن گفتار، چنان که می‌باید، آماج دوگانه دارد: پیرایش زبان فارسی افغانستان امروز و واژه‌سازی.

سره‌گرایی که در ایران هم هواخواهان زیادی دارد تنها و تنها به معنای پافشاری بر کاربرد واژگان خود زبان در کنار واژگان بیگانه رخنه کرده یا رخنه کننده در زبان است. نخست باید یاد آورد که سرسازی مطلق و سراسری یک زبان از همه وام‌واژگان، ناممکن است و بیرون بحث علمی، و هیچ زبان سره‌ای در جهان وجود ندارد. باری روان‌شاد سید احمد کسروی در این کار کوشید و کتاب ورجاوند بنیاد را هم به پارسی سره نوشت، مگریش از آن دست‌آوردی نیافت.

سره‌گرایی به معنای علمی آن، که بی واژه‌سازی هم نمی‌شود، برای زبان فارسی افغانستان که من زبان دری یا زبان فارسی دری نیز می‌نامم، آبی است به کام بیمار سر بر بالین نهاده. زبانی که دستگاه واژه‌سازی ساخت واژه‌اش در درازای سالها از کار افتاده باشد و واژه‌سازی آگاهانه در آن نشده باشد، زبانی محکوم به تباهی شمرده می‌شود. واژه‌سازی ناآگاهانه بنا بر دانش واژه‌سازی ناخودآگاه مردم گاه‌گاهی صورت می‌پذیرد، مانند «جهاز هوایی» برای «هواپیما» و «تیزرفار» برای «خودرو» و «شیطان ارابه» که اوزبک‌های ما «بایسکل» را نامیده‌اند.

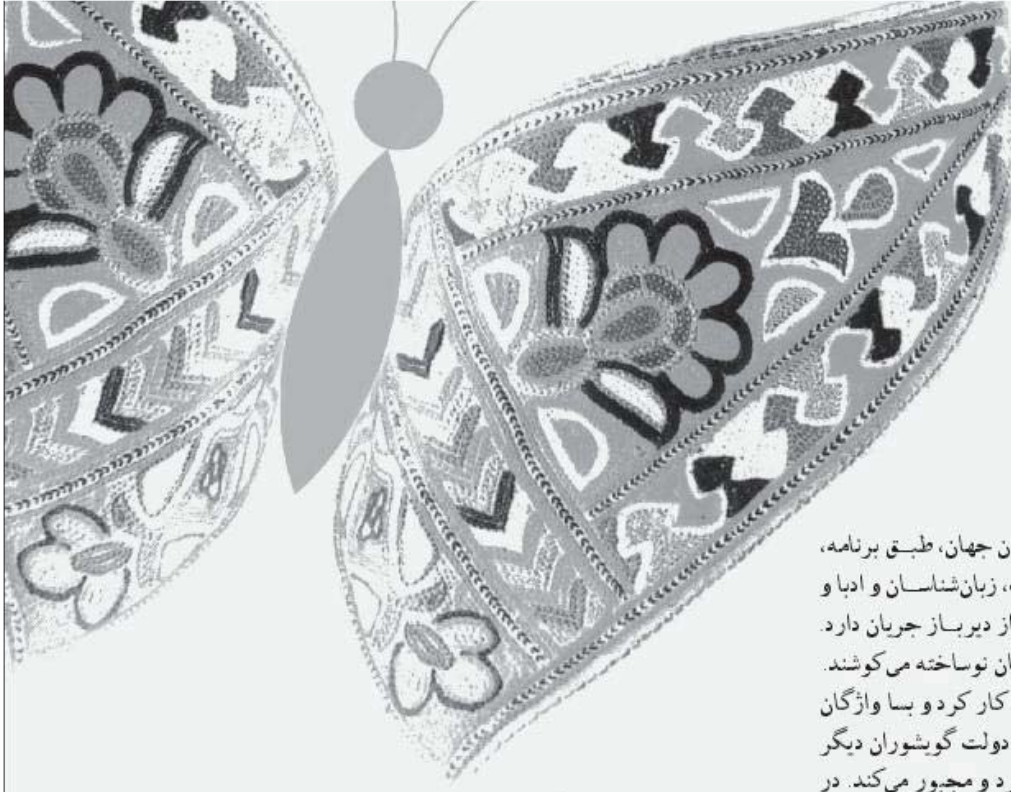
چه بسا واژگانی از زندگی شپاروزی که در برابر واژگان بیگانه مغلوب و اکنون بیگانه‌نما گردیده‌اند: «بیماری» در برابر «مرض»، «تندرستی» در برابر «صحت»، «توانمندی» در برابر «قوت»، «ناتوانی» در برابر «ضعف»، «روی» در برابر «صورت»، «درازا و پهن» در برابر «طول و عرض»، «خانواده» در برابر «فامیل»، و شماری مرده‌اند که در واژه‌نامه‌ها و کتابهای قدیم



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴



فرهنگ
اندیشه
۱۴
۱۰۰



می‌باید جست و یافت.

واژه‌سازی در تمام کشورهای متمدن جهان، طبق برنامه، به دست مؤسسه‌های دولتی باصلاحیت، زبان‌شناسان و ادبا و کارشناسان رشته‌های گوناگون دانش، از دیرباز جریان دارد. دولت‌ها به کمک رسانه‌ها به پخش واژگان نوساخته می‌کوشند. در افغانستان «پشتو تولنه» با پیگیری کار کرد و بسا واژگان تازه را در زبان پشتو رایج ساخت و حتا دولت گویشوران دیگر زبان‌ها را نیز به کاربرد آن‌ها مجبور کرد و مجبور می‌کند. در همین تازگی‌ها «جمهور رئیس» را هم به «ولس مشر» عوض کردند یک قرن به همین چشم‌به‌راهی گذشت که دولتی برای زبان فارسی هم مؤسسه غمخواری بسازد، که نساخت و ساخته شدن آن تا سالهای دور دیگر خیالی محال است.

همه زبان‌ها امکان واژه‌سازی دارند. زبان فارسی افغانستان هم از این توانمندی بهره‌ر نیست. دو ویژگی صرفی زبان فارسی، یکی ترکیب‌پذیری و دیگری اشتقاق‌سازی، برای واژه‌سازی راهی فراخ می‌گشایند.

در اینجا چنین پرسش‌هایی در ذهن می‌شود که: مگر نمی‌توان کارواژه‌سازی و پیرایش زبان را همین امروز آغاز کرد؟

و مگر نشریه فرهنگی‌ای، پایگاه اینترنتی‌ای نیست که آغازگر شود؟

سخن برسر گذار از اندیشه و درنگ به کارکرد است. اگر رسانه‌ای واژه‌هایی ساخته است و یا می‌سازد، آن واژه‌ها راهم به داوری می‌باید گذاشت و به گسترش پذیرفته‌ها یاری باید کرد. واژه‌سازی با همکاری سامان می‌باید. به چنین همکاری و همکاریان نیازمندیم.

«فربه‌تر از گزیده» نوشته آقای محسن سعیدی راهم به دو سبب باشوق خواندم. یکی که کتاب «گزیده غزلیات بیدل» دوست عزیزم کاظمی را دارم و گاه گاهی ورق می‌زنم و می‌ستایم. دیگر، که این نوشته از نخستین سطرهای تردیدی گونه‌اش گریبان‌گیر شد و رهایم نکرد، تا به فرجامش نرساندم. در فرجام از خود پرسیدم که آقای سعیدی حتی با خواندن «نپوشید» و «پرده» در دو پهلوی «نزاکت» نپذیرفته‌اند که «نزاکت» به معنای نازکی آمده باشد؟ به گمان من نیز بیدل «نزاکت» را بیشتر به معنای نازکی به کار می‌برد. مگر در این بیت‌ها نزاکت به معنای نازکی نخواهد بود؟

گمان حلقه دام است آن صید نزاکت را
گر از چشم منش تار نگاهی در کمر پیچد

*

نزاکت آن فدرتخم ادا کاشت
که طبع لفظ معنی بر نمی‌داشت

(طور معرفت)

*

گل بنایی‌ام چندان نزاکت پرور است امشب
که گر آینه گردد رنگ حیرت بر نمی‌دارد

دکتر صفا در بخش یکم جلد پنجم «تاریخ ادبیات در ایران»، زیر عنوان «پارسی آشفته و آشفته‌گویان پارسی» با نظر داشت همین معنا از واژه نزاکت، بر بیدل و ناصرعلی خرده گرفته است. دکتر صفا می‌نویسد:

«گل اندامی که می‌جوشد نزاکت از گریانش
به دست خویش بندم برگ گل گیرم چو دامانش

(ناصرعلی سهرتدی)

نزاکت، واژه برساخته از نازک است! و...
بنیان نزاکت‌هاست در آغوش میناخانه حیرت

نامژه بیهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را

(بیدل)

در هر صورت، این اشاره‌ها را واکنش‌هایی از سر ارج‌گذاری به خط سوم بشمارند.

به شما دوستان گرامی آقایان مظفری، خاوری، شریعتی، کاظمی و دیگر همکاران شادباش‌ها می‌فرستم

هامبورگ



فرهنگ و آندیشه

۱۴

۱۰۱